

اوحدی مراغه اصفهانی

(نسب و همسر و قبری)

شیخ اوحدالدین اوحدی فرزند حسین اصفهانی ولادت و وفات در مراغه و قبر او در کنار مراغه واقع و اینک زیارتگاه خاص و عام است و بوسیله چسبانیدن ریگ بسنگ دیوار تغال میزنند و بقعه او بحال خود باقی و بنای مفصل اطراف خراب شده و این عبارت بر سنگ قبر او منقور است .

» هذا قبر مولی المعظم قدوة العلماء أفصح الكلام زبدة الانام ائدارج
الی رحمة الله تعالی اوحد الملة والدين ابن الحسين الاصفهانی
فی منتصف شعبان سنة ثمان ثمانین سبعمائة

جای تعجب است که در آتشکده و مجمع الفصحاء و ریاض العارفین وفات اوحدی را در اصفهان در سال ۵۵۴ نوشته اند اوحدی ۶۵ یا ۶ سال عمر کرده زیرا کتاب جام جم را در هفتصد و سی و دو یا سی و سه انجام داده و در آنوقت بحکم این بیت خودش (اوحدی شصت سال سختی دید - تاشبی روی نیکبختی دید) شصت ساله بوده و در سنه وفات پنج یا شش بر آن افزوده شده است .

(سیاحت)

اوحدی پس از ختم تحصیلات از مراغه سیاحت پرداخت و در کرمان دست ارادت بشیخ اوحدالدین کرمانی داده (۱) و بهمین جهت خود را اوحدی نامید و بهمین اسم معروف شد بعدیکه هنوز اسم او معلوم نشده و شاید نشود .

۱- شیخ ابو حامد اوحدالدین کرمانی متخلص باوحد از جمله عرفا و مرید شیخ معی الدین عربی است منظومه مصباح الارواح را بدو منتسب میدانند ولی گویا از بین رفته باشد .

در وطن اصلی خویش اصفهان هم مدتها زیسته چنانچه در هنگام مراجعت از مراغه باصفهان با اشتیاق گفته است :

اصفهان اقلیم چارم آسمان چارم است

سوی او عیسی صفت بی بار و خر باید شدن

نیست اینجا از بزرگان ناظری بر حال من

بعد از اینم پیش آن اهل نظر باید شدن

اندر آذربایجان خر مهره چیدن چند چند

مرد غواصم بدربای گهر باید شدن

(شجر و شاعری)

اوحدی از شعراء و اساتید درجه سوم مانند خواجهی کرمانی و سلمان ساوجی بشمار و قریب پانزده هزار بیت شعر یعنی نه هزار غزل و قصیده یکهزار بیت مثنوی (منطق العشاق) و پنج هزار بیت مثنوی (جام جم) از او به یادگار است .

خواجه حافظ او را پیرطریقت نام میبرد در این دو بیت است .

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
که این حدیث ز پیرطریقتم یاد است

موجودرستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجزه عروس هزار داماد است

چون مصراع چهارم این دو بیت از اوحدی است و خواجه اقتباس فرموده .

پاره ای از غزلهای او بنام خواجه ضبط است و در دیوان وی ثبت شده است

مثل این سه غزل که مطلع و مقطع هر یک نوشته میشود .

(۱)

منم غریب دیار و توئی غریب نواز
دمی بحال غریب دیار خود پرداز

حدیث درد من ای مدعی نه امروز است
که اوحدی زازل رند بود و شاهد باز

در دیوان خواجه مقطع اینگونه تبدیل شده است (که حافظ اوز ازل رند

بود و شاهد باز) !

(۲)

ای، پیکر خجسته چه نامی فدیت لك
 تنها نه اوحدی است بدام تو مبتلا
 هرگز سیاه چرده ندیدم بدین نمك
 کاین حال نیز در همه جاهست مشترك
 در نسخه دیگر مقطع چنین است .
 در دوستی اگر بکمانسی زاوحدی
 زرخالص است و باك نمیدارد از محك
 در دیوان خواجه اینگونه تبدیل کرده اند .
 زر خالص است و باك نمیدارد از محك
 در دوستی حافظ اگر نیستت یقین

(۳)

در ضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس
 هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس
 اوحدی راهش بیای لاشه لئك تو نیست
 بعد از این بنشین که گردی بر نخیزد زین هوس
 در دیوان خواجه مقطع چنین تبدیل یافته .
 حافظا اینره بیای لاشه لئك تو نیست
 بعد از این بنشین که گردی بر نخیزد زین فرس
 مثنوی (منطق العشاق) یاده نامه را در سال هفتصد و شش بنام یوسف شاه نبیره
 خواجه نصیرالدین طوسی ساخته چنانچه در آغاز کتاب گوید :

وجیه دولت و دین شاه یوسف
 نصیر الدین طوسی را نبیره
 که دارد رتبت پنجاه یوسف
 که عقل از فطنت او گشت خیره
 زمینرا از شکوهش زیب و زینست
 سرور خلق و سرالوالدین است
 در آخر کتاب گوید :

ك ل (واو و ذال) از سال هجرت
 چو دیدم درسخن خیر الکلامش
 بیایان بردم این در حال فکرت
 نهادم منطق العشاق نامش
 مثنوی جام جم را که شاهکار اوحدی و بهترین کتب شعری اخلاقی و اجتماعی
 باستانی و با حدیقه حکیم سنائی برابر و تقریباً مشتمل بر پنج هزار بیت است بمساعدت
 خواجه غیاث الدین محمد فرزند خواجه رشید الدین فضل الله بنام سلطان ابو سعید

چنگیزی انجام داده . شرح حال این دو خواجه بزرگ بسی اسف آورو در کتب تاریخ ضبط است . در تاریخ کتاب و خاتمه گوید :

چون ز تاریخ بر گرفتم فال
در بعضی نسخ (سی و دو سال)
چون بسالی تمام شد بدرش
ختم کردم به لیاة القدرش

چون در این مختصر بیش از این گنجایش نداشت نگارش شرح حال کامل و تتبعات ادبی در اشعار حکیم اوحدی را که بقلم بعضی از ادبا بخواهش ما نوشته شده است بعداً می نگاریم و اینک مقداری از آثار او را از نظر خوانندگان محترم میگذرانیم .

در باب ظلم گوید

ظلمت ظلم تیره دارد راه	عدل باید جناح و قلب سپاه
خانه ظالمان نه دیر که زود	بفضیحت خراب خواهد بود
دود دل خانه سوز ظالم بس	بد کنش را همان مظالم بس
ظلم تاریک و دل سیه کندت	عدل رخشنده تر زمه کندت
مرد را ظلم بیخ کن باشد	عدل و دادش حصار تن باشد
چه جنایت بتر که خون خوردن	وانگه از حلق هر زبون خوردن
نیست در بیخ دولت اینان	تبری چون دعای مسکینان
تو نترسی که باغ سازی و تیم	خرج آن جمله از خراج یتیم
باغ خود را نچیده گل بیوه	برده سرهنگ هیزم و میوه
شب تاریک دوك رشتن او	روز نان بخون سرشتن او
وانگهی ظلمتی چنین در پی	تیغ دفع بدان توئی یا حی
بیره زن نیمه شب که آه کند	روی هفت آسمان سیاه کند
وای بر خفتگان خونخواران	زافت سیل چشم بیداران

بس که دیدم دعای پیرزنان
 گریه‌ی حبه ظلم و رزی تو
 از تو گردیده پر آب شود
 مهل ایخواجه کین زبونی گیران
 چون ضرورت شود معادن کار
 چکنی بر قلمزنان دغل
 قلمی راست کرده در پس گوش
 حلق درویش را بریده بکک
 شناسد که کرد گارش کیست
 علم دانستن قفیز و نفیر
 گرترا تیغ حکم درمشت است
 دزد را شحنه راه رخت نمود
 دزد باشحنه چون شریک بود
 چون سیاست نباشد اندر شهر
 نیمشب کرد بر کر بود رود
 همه مارند و مور میر کجاست
 راه زد کاران ده را کرد
 بر حرامی چو شحنه شد خندان
 چون کمان رئیس شد بیزه
 شهر و وقتی که بی عسس باشد
 تیغ حاکم حصار شهر بود
 سرزدان که میوه داراست
 دزد را جای برد رخت بهست
 بتو دعور داده اند این ملک
 تا رخ این زمین بخاری تو
 که فروریخت خون تیرزنان
 بحقیقت جوی نیرزی تو
 ملک از سیل آن خراب شود
 شهر و آژون کنند وده ویران
 ملک خود را بعدلان بسپار
 تکیه بر عقد ملک داری و حل
 چشم بر خورده کسان چو نموش
 مال و ملکش کشیده اندر ملک
 نه بداند که اصل کارش چیست
 علم آزدن یتیم و فقیر
 شحنه کش باش دزد خود گشته است
 کشتن دزد بیگناه چه سود
 کوچه هارا عسس چریک بود
 ندر خشد سنان و خنجر قهر
 دزد بر بام طفل و بیوه رود
 مزد گیرند دزد گیر کجاست
 شحنه شهر مال هر دو ببرد
 بحر زان فرور برد دندان
 نتوان خفت ایمن اندر ده
 چین ابروی شحنه بس باشد
 داروی درد فتنه قهر بود
 بر تن آسوده پاره کار است
 پاسبانرا نظر بر رخت بهست
 بخرابی مهل که گیرد کک
 بجزاز خار و خس چکاری تو

باغ را از کلام چکار آید
 کی بماند درخت این بیشه
 مرغ بریان چریک شاه خورد
 ده خدا دست نرم برده که آرد
 نظری کن بدست پاره او
 پی گوساله و بز و بره
 روز آهی که دزد خیش برد
 که کی آرد شبان پنیر و قروت
 بهر خود گاو دیگران دوشی
 حاکم شهر خود نخواهی شد
 نیست سلطان و اندرین خط نیست
 دیده و دل براه داشتن است
 گرتو شاهمی کنی خلاص تو است
 به طلب کردن کمال بود
 نپسندیدن آنچه نیست روا
 شیر مردی و پهلوانی خود
 یا خود این روز رفته دریابی
 شیر مرد زمانه باشی تو
 شور بختی است هم نهفتن حق
 رهنمایی کجا کند سوی بخت
 روز ما بگذرد شب خوش باد

گر نه این میوه ها بیار آید
 همه اندر تراش چون تیشه
 گوشت دهقان بهردوماه خورد
 دست دهقان چو چرم رفته ز کار
 چه خوری ناز دست واره او
 دو سه درویش رفته در دره
 شب فغانی که گریه میش برد
 تو پر از باده کرده پشم بروت
 ای که بر قهر دیگران کوشی
 هیچ در قهر خود نخواهی شد
 هر که بر نفس خود مسلط نیست
 پادشاهی نگاهداشتن است
 اندر این تن که ملک خاص تو است
 شاهی تن ز اعتدال بود
 کردن او را بشرع و عقل دوا
 اندر این شوکت و جوانی خود
 بر وجود خود از ظفر یابی
 زنده جاودانه باشی تو
 گرچه زشت است و تلخ گفتن حق
 سخن اردل شکن نباشد و سخت
 هر چه گفتم اگر نگیری یاد

نقل از جام جم اوحدی
 ضمیمه سال هشتم ارمغان

✦✦✦

روزی قرار و قاعده ما دگر شود

وین بار و بار نامه ز سرها بدر شود

این جان و تن که صحبت دیرینه داشتند

از هم جدا شوند و سخن مختصر شود

جانى که باک نیست بماند در این مغاک

روحى که باک نیست ز افلاک بر شود

رمزیست اینکه گفتم از احوال اینجهان

باقى بروزگار ترا خود خیر شود

ای دوست کام دل بنشین و طلب ممکن

کین کار مشکست بخون جگر شود

چندان بنه درم که کند دفع درد سر

چندان منه که واسطه درد سر شود

در گوش خواجه دیدم و جز زر نرفت هیچ

ور نیز در شود سخنی هم بزر شود

ای آنکه ملک خویش بظالم سپرده ای

بستان که ملک بر سر بیداد گر شود

امروز چون بدست تو دادند تیغ فتح

کاری بکن که پیش تو فردا سپر شود

گوید ممکن که کار تواز بد بتر شود

کین شرع احمدیست بعدل عمر شود

تاباز گوید از تو چو او هم پدر شود

کین نفس آدمی بادب نامور شود

کس چون رها کند که بیکباره خر شود

زر تاج شاه گردد و آهن تبر شود

سیمم عیار گیرد و سنکم کهر شود

این حاکم ستمزده گر زورمند را

از من به پیش قاضی رشوتستان بگو

هان ای پدر بدادان بند پسر بکوش

تازنده ای برو ادب آموز بهر نام

فرزند آدم و پدر و مادر آدمی

از کوه خیزد آهن وزلیک وقت کار

گر بر کنند اهل کمالم نظر بحال